

بشارت

خدا به زادگاهش باز می‌گردد

هوشنگ معین زاده
انتشارات آذرخش . ۱۳۸۴
۲۲ فوریه ۲۰۰۹

رضا اغمی

این دفتر، که در هفت فصل تنظیم شده پنجمین اثر هوشنگ معین زاده که مدتی ست با دستگاه آفرینش در افتاده و در فرصت های مناسب از راههای گوناگون برای روشنگری دست به افشاگری میزند. اینکه تا کجا این بار سنگین و جنجال آفرین را که عاشقانه به دوش گرفته، تحمل خواهد کرد کسی جز خود نویسنده نمیداند. اما امید که کارهایش را با همان علاقه دنبال کند. کتاب مدتی پیش به دستم رسیده بود. در سفر بانکوک مونس شبانه ام بود. یادداشت هائی هم برداشته بودم اخیراً متوجه کتاب و نگاه ملامت بارش شدم که در گوشه ای غریب افتاده بود. بانگاه تازه ای میبینم حرفهایی زده که نمیتوان ازش گذشت. گو اینکه در این راه پرسنگلاخ و جهل مسلط در اجتماعات باورمند، گشودن چنین راه کار آسانی نیست.

«بشارت خدا به زادگاهش باز می‌گردد.» پسوندی که بشارت را بر پیشانی دارد، خبر از نوزایی نوینی میدهد که خواننده باعلاقه به دنبالش میگردد. در ص 29 با خواندن روایت مطبوعی به بهانه شنیدن اسم شیطون (شیطان)، برای نخستین بار که بخشی از خاطره های نویسنده است، زمینه آشنائی او را با این فرشته پرآوازه دستگاه آفرینش درمییابد. فضای زیبا شناسی روایت شیرین و تمایلات رو به بیداری پسر بچه که ظرافت یک زن جوان و زیبا را ترسیم میکند، در تأیید این فکر میتواند مؤثر افتد که «... که ایرانیان از همان نخستین روزگار تازش اعراب به ایران که به دنبالش قرآن به دستشان افتاد، وقتی به ماجرای شیطان و خدا آگاه شدند، آنرا به سُخره گرفتند و هرگز هم آن را چنانکه در قرآن آمده است باور نکردند. به خصوص نسبت به شیطان احساس ناخوشایندی که دیگر مسلمانان به او داشتند، درمیانشان رواج پیدا نکرد.» ص ۳۰

وسپس درسنجش سه آئین ایران: زرتشتی، زروانی و مانوی، اهریمن و شیطان میگوید: «چنانکه حضور خدایی برای عالم هستی مورد نیاز باشد. میباید به دوخدائی معتقد شد نه به یک خدایی، چرا که نیکی و بدی، روشنائی و تاریکی نمیتوانند از مصدر یک خدای واحد و متعالی صادر شوند.» ص ۳۱

نویسنده درباره رفتار و کردار و برشمردن مناقب شیطان، خدا را محکوم میکند. واز یاری رساندن شیطان به رسول خدا در امر نبوت سخن میگوید: «زمانی که کار پیغمبر اسلام در امر نبوت به بن رسیده بود و مردم مکه و در رأس آنها قبیله قریش زیر بار نبوت او نمیرفتند، شیطان با تلقین آیات «غرائیق» به کمک او آمد و گره کور نبوت او را گشود.» ص 35

در این بخش که نویسنده بیشترین تأکیدش در معرفی شیطان و جستجوی هویت و اثبات ذات عقلانی و خردگرایی این فرشتهٔ عصبانی ست، حوادثی میگذرد توام با خاطرات چند ساله از غارنشینی و چوپانی و اقدام به زمینه سازی برای مدعای پیامبری و دیدن خدا، - که نمیبیند و نمیتواند پیدایش کند- با تکیه به تجربه های شخصی، مطالعه را پی میگیرد و حاصل تلاش مستمر خود را چنین خلاصه میکند که: «اگر بخواهیم داستان خدا و شیطان و درگیری آنها نتیجه ای بگیریم، میباید بگوئیم که تمام دعواها بر سر جدال عقل و ایمان است یعنی دعوای میان باور به موهومات دینی و یقین به مقولات عقلی.» ص ۳۹

با این حال نویسنده دست از آمال خود برنمیدارد. و با علاقه ای حیرت آور به دنبال پیدا کردن حقیقت آن هم در حال اعتکاف و در جستجوی خدا، شیطان را ملاقات میکند. شگفت اینکه جبرئیل واسطهٔ این دیدار میشود:

و از شنیدن این خبر خوش جبرئیل را بغل میگیرد و میبوسد.
«از شنیدن این خبر چنان خوشحال شدم که فرشتهٔ امین را به گرمی در آغوش گرفتم و غرق بوسه اش کردم. صمیمانه از او تشکر کردم.» ص ۹۰

روایتگر، در این جولانگاه فکری میداند که به روال عقلی نمیتوان به دیدار خدا نائل آمد. و از آن جا که باور چندانی به مفاهیم نقلی ندارد، به یقین های تردید آمیزش شک میکند، همچنانکه به شک و تردید هایش نیز. به این نکته برمیگردیم. و بالاخره از راه خرد دروادی شک و یقین میغلند. به امید اینکه حقیقت چهره بگشاید. تلاش در ادامهٔ تحقیق با چنین جانمایهٔ فلسفی موجب تشویق او میشود. و ره به خلوت میبرد. نقش آفرینان دستگاه هستی را ملاقات میکند.

نویسنده، شیطان را در هیبت پیر مرد شبیه چوپانان ملاقات میکند و با ناباوری میپذیردش. بین آن دو بحث دربارهٔ وحی و فرشته و معراج با ادله و روایت های تورات و ادیان الهی در میگیرد. شیطان، میپرسد: «... در جستجوی یافتن چه هستی؟» روایتگر که دنبال حقیقت، یا به سخن دیگر، خدا میگردد میگوید «حقیقت، میخواهم حقیقت را بدانم.» و شیطان دستش را میگیرد و به آن سوی سراب هدایتش میکند. اما، با سخاوتمندی اندیشمندان یادآور میشود که «فکر نیکنی حقیقتی که در "آنسوی سراب" وجود دارد، در این "سوی سراب" نیز یافت میشود.» ص ۹۹

در آن سوی سراب که از فصل سوم کتاب شروع میشود، خرد و خیال مقابل هم قرار میگیرند. صحنه آرائی سراب یادآور مقابر و مراسم عزاداری عاشقان سینه چاک است که مریدان بانعره های دیوانه وار، آتش جهل را جاودانه میسازند. و از آنجا که «... وادی سراب اقامتگاه ابدی مؤمنین است» و بیشتر زیندگان روی زمین متشکل از آنان است، صیانت مقام خدائی، سرگرمی و مهار عوام را نیز بر عهده دارند، بخش اعظم مالکیت زندگی نیز متعلق به مؤمنین است.

اشاره نویسنده به مقابر بزرگان برخی از نامداران مذاهب، و روایت بخشی از سرگذشت زندگی آنها با انبوه زائران، نمایشی از فلاکت و درماندگی اجتماع بزرگ بشری ست. تقدس جهل و گسترش خرافات به دنبال پیدا کردن راه نجات، تلنگری ست از ادامهٔ عادت ها! نقل و قول های مستند که برای تحمیق عوام از رسوم نهادی شده در بین کهنه پرستان سنتی میباشند، و راه بر خرد و منطق و بینشهای روشن فردی میبندد، از عمده ترین بحث های این فصل است که دنبال میشود.

تأمین هزینه های زندگی سادات «خمس» و محدود کردن بهشت به شیعیان، و چالش های فکری که بین طلبه های حوزه درس ملا باقر مجلسی رخ میدهد، از خواندنی ترین بخش های

این فصل است که با زبانی ساده در تبیین تبعیض و بزرگ بینیهای اقلیت شیعی و خفت و خوارشردن اکثریت اهل سنت را توضیح میدهد.

از وادی سراب، به سماع عارفان میروند :

«درپای این کوه جماعت کثیری گرد آمده و درحال سماع بودند. وقتی به نزدیک آنها رسیدیم، مولانا جلال الدین بلخی را دیدم که بازو بر شانه شمس تیریزی درمیان صدها عارف نامدار و شوریده حال... .. مشغول سماع بود. با رسیدن ما، سماع کنندگان راهی گشودند و من و شیطان از آن راه به میان حلقه آنها رفتیم.» ص ۱۲۱

نویسنده، همراه شیطان با مولانا و شمس، سرگرم سماع میشود. ذکر عارفان شروع میشود. احد احد گفتن ها و نغمه عشق درفضای پرجذبه عرفانی شوری بپا میکند.

«نوی شورانگیز "عشق عشق" جای "احد احد" را گرفت وزمین و زمان با این کلمه سحرانگیز عشق پر شد. ... در همین هنگام، ذکر شیطان آغاز شد. او با صدای بسیار آرام ولی کوبنده ذکر "عقل" را به صورت زمزمه آغاز کرد.» همان روایتگر با شیطان دم میگیرد. و صحنه از عارفان خالی میشود.

هیچ فرقه ای ازباورمندان خدا، عقل را برنمینابند. این معضل فکری که به طرد و تکفیر فیلسوفان، خردگرایان و پیشوایان فکری و عقلی انجامیده، رشته درازی درطول تاریخ بشری دارد که با آغاز دوران تکخدائی در ادیان ابراهیمی قوت گرفته و به رسمیت شناخته شده است. دوره ای که رهبران دینی با تکفیر عقلگرایان، عقل، را بر دار کشیدند. "خسونت" درمتون فرامین الهی از ایزاربهشت شد. طاعت و بندگی تقدس جهل را تضمین نمود. ملاقات آن دو با اندیشمندان و فلاسفه یونان، رازی و وابن سینا و خیام و دیگر فرزندانگان به پایان میرسد و شیطان، بعنوان عقل خود را معرفی میکند. و همو بعد از گفت و شنودی چند، سخن سنجیده ای دارد :

«آنهايي که عقل دارند ایمان ندارند و آنهايي که ایمان دارند عقل ندارند.» ص ۱۳۱
در ادامه این فصل که بحث آزاد و رویارویی نویسنده با شیطان است، پیام این فرشته طغیانگر خدا، مرا به یاد سخنرانیهای انداخت که در دوران نوجوانی برخی از پیشگامان چپ اندیش برای بیداری خواب رفتگان، مردم را به نافرمانی و گسستن زنجیرهای بندگی دعوت میکردند. فرشته عصیانی خدا میگوید: «باید به مردم گفت این نهادها درگذشته با مردم چه کرده اند، به انسان چه داده و از آنها چه گرفته اند. باید فجاجی که به نام دین و مذهب بر جوامع انسانی رفته است کاملا و دائما بازگو شود تا مردم مصیبت هائی را که به مردم رسیده است، فراموش نکنند.» ص ۱۴۶

فصل چهارم. جزیره بیداری

شیطان پیشنهاد میکند که روایتگر را به جزیره ای بفرستد. و نویسنده شرح آن مسافرت خیالی را با زبانی ساده و شیرین تعریف میکند.

یک کشتی استرالیائی غرق شده و سه ایرانی نجات پیدا کرده در جزیره ای به هم رسیده اند. پسری یازده ساله، به نام جاویدان. مردی بازرگان به نام حاج غلام که برای خرید گوسفند به استرالیا میرفته و پیرمرد هفتاد ساله بازنشسته، که پیر و زمانی استاد نامیده میشود.

خواننده، در مطالعه این بخش، لحظاتی احساس میکند که سرگرم خواندن یک رمان و یا داستان شیرینی ست. تغییر فضا و گویش کلام در فرم داستانی او را دلذت ماجرا چنان فرو میبرد که در برخورد با کلمات نماز و قرائت قرآن و مؤمن، از بهم خوردن ناگهانی فضا دلخور میشود. با یادآوری اصل موضوع ماجرای جزیره بیداری را دنبال میکند.

پیر، که آگاه و خردمند است، تعلیم و تربیت و آموزش نوجوان را بر عهده میگیرد و حاج غلام متعصب قشری از اینکه مبدا نوجوان بیدین و لامذهب به بار آید، خشمگین میشود و چماق بر سر پیرمرد میکوبد. تربیت جاویدان را بر عهده میگیرد.

«مردمؤمن، لحظه ای از تعلیم جاویدان دست نمیکشید و به قول خودش میخواست این کودک خام را به صورت یک مؤمن تمام عیار به دین مبین اسلام بار آورد.» ص ۱۴۳

پیرحوصله اش از لاطائلات حاج غلام سررفته و آن دورا ترک میکند. و پس از طی مسافتی در جزیره، محل امنی برای خود در غاری تهیه میکند و سپس به جمع آوری آذوقه زمستانی و تهیه غذا برای روزهای مبادا سرگرم میشود.

روزی تصمیم میگیرد برای دیدن یارانش برود. با مقداری توشه به راه میافتد. و آن دورا زیر درخت تنومندی در حال اغما پیدا میکند. «... جز پوست و استخوان، چیزی برایشان باقی نمانده بود. لباس هایشان پاره، موهایشان ژولیده، چشمهایشان گود رفته بود. رنگ زردشان نشان از بیماری شدید آنها می داد.» ص ۱۵۷

آن دو بعد از خوردن مقداری غذا جان میگیرند. وحاج غلام میگوید: «شب و روز دعا میکردم و از خدا میخواستم که اگر نمیتواند یا نمیخواهد کمکی به ما بکند، حداقل مرگ را به سوی ما بفرستد و راحتان کند.»

پیر، پس از چند روز تیماری از آن دو، وقتی وضع مزاجی شان را بهتر میبیند، آن دو را به غار برده جان شان را نجات میدهد. حاج غلام متعصب میگوید «وقتی از کمک خدا مأیوس شده بودم، آرزوی دیدار تو را داشتم تا به کمک ما بیائی ... لحظه ای که چشمم به تو افتاد به نظرم آمد که تو خدائی...» ص ۱۵۸

در این فصل، جان کلام را جاویدان میزند. «من فکر میکنم میشود زندگی کرد بی آنکه کاری به خدا داشت. این گفته حاج آقا که خدا دنیا را خلق کرده و ما را آفریده شاید درست باشد، ولی به خاطر این کار نباید از او توقع بیجا داشته باشیم و یا شب و روز به عبادت او مشغول باشیم. وقتی او کاری به ما ندارد، ما هم نباید کاری به او داشته باشیم.»

دستگاه عریض و طویل، واسطه های دوزخ و بهشت، در همه ادیان، هر یک با نام و نشانی ویژه در سراسر جهان بساط خود را چنان گسترانده و بشریت را به خود جذب کرده اند، که رهائی از چیرگی و سیطره آنها غیرممکن است. بنگرید به نفوذ و اتیکان در بین ملل پیشرفته. حتا در ستون فقرات نظام های سیاسی جهان غرب. فرق فرهنگی مدنی در ادیان ابراهیمی، و برتری چشمگیر مسیحیت، که شالوده تحول را با رنسانس فراهم آورد، به پیشتازان فکری این فرصت را داد که با حفظ آزادی فرد، کلیسا در گسترش علم و فن و هنر دخالت نکند. به دور از سیاست باشد. حرمت کلیسا و مقام روحانیت، با این قول و قرارها تضمین شد. شکوفائی اندیشه ها پدید آمد. و امروزه پرسش اساسی و معضل بزرگ جهانی این است که رنسانس در جهان اسلام کی و چه موقع پیش خواهد آمد؟ تا با جابه جائی پیام های ملموس انسانی و همزیستی، با دستورات خستونبار مذهبی در یک محیط امن زندگی سالم و احترام آمیزی را شروع کرد؟

روایتگر، درباره خلقت انسان از تورات حکایت هایی نقل میکند که نه تازگی دارد و نه امروزیست. با این حال تکرارش، یادآوری بجا و قابل قدردانی است:

«روز ششم آفرینش خدا گفت آدم را به صورت ما و موافق شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهایم و بر تمامی زمین و همه حشرات که بر زمین میخزند حکومت نماید» ص ۱۸۴

ابراهیم پدر انبیاء سامی خدا را در ولایت خود میبیند و او را به چادرش دعوت میکند تا پایش را بشوید و کبابی برایش بپزد تا بخورد ... یعقوب پیغمبر دیگر، شبانگاهی این خدا را غافلگیر کرده تا صبح با او کشتی میگیرد. شگفتی اینکه خدا با همه قدرت و توان خود از پس یعقوب برنمیآید. وقتی فجر صبح میدمد خدا خواهش میکند که او را رها کند که برود. ... جالبتر از همه اینکه خدای "دانا"ی ما حتا نمیدانست اسم حریف کشتی گیر شبانه او چیست! موسی هم وقتی از طرف خدای کوهستان برای رهائی قوم یهود از مصر به پیغمبری مبعو □ میشود، با طرح این پرسش که اگر "عبریان از من سؤال کنند - نام - این خدا چیست من چه جواب بگویم؟ ...

و خدا پاسخ میدهد بگو یهوه خدای پدرانان، خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب مرا فرستاده است. این نام من است برای همیشه و در تمام نسل های آینده مرا چنین خواهند نامید.» 9-186 «یهوه قبل از موسی کوه نشین بوده و خدای آتشفشان شمرده میشد. این خدا، بعد از ظهور موسی و تصدی خدای قوم یهود، خیمه نشین شد. موسی او را در خیمه ای به نام - خیمه ملاقات - که در عین حال محل نگهداری و حفظ صندوق - میثاق - بود جای داد. در جنگها نیز خیمه خدا را بر پشت چهارپایان حمل میکردند. در زمان سلطنت سلیمان خدا را از خیمه ملاقات به معبد بردند و او را معبد نشین کردند.» ص ۲۴۰ خواننده، غرق تاسف و وحیرت گمان میبرد که قصه های ننه کلثوم از روایت های تورات مایه گرفته است.

حاج غلام و جاویدان با یک کشتی توریستی که به بازدید جزیره آمده اند آن محل را ترک گفته عازم بندر میشوند. پیرتنها میماند.

روایتگر، که در آنسوی سراب روی تخته سنگی نشسته است شیطان را مقابل خود می بیند. شیطان سفارش میکند که پیر را باید ببیند و رازهای حقیقت را از او کسب کند.

«برو او را ببین. با دیدن او رسالت تو پایان میرسد.» ص ۲۱۲ خواننده، از تکلیف رسالت پیامبری از سوی شیطان به روایتگر، دچار شک و دودلی میشود: نکند مبتکر وحی شیطان بوده؟! و زمانه پرفسون و قصه های راست و ناراست پیشزمینه های رسالت پیامبر، هنگامه بازار جادوگران و ساحران و حماسه گویان در اطراف بتکده بزرگ، غارنشینی های هرازگاهی و عارضه رؤیاهای تلخ و شیرین با آنهمه درگیریهای عشیرتی و طبقاتی در ذهنش جان میگیرد. نقش شیطان برجسته میشود!

فصل پنجم

در دیدار با پیر، روایتگر از هستی و پیدایش خدا میپرسد و پاسخ میشود: «از تاریخ پیدایش حیات بیش از سه و نیم میلیارد سال میگذرد. در تمام این مدت هم جهان و هم حیات بدون حضور خدا وجود داشته اند و تا وقتیکه انسان از نوع پدران حیوان خود جدائی نگرفت و زمان درازی میان حیوانیت و انسانیت سپری نکرد خدایی در کار نبود ذهن انسان که سازنده موجودات مرموز و نامرئی و به دنبال آن خدایان نادیده بوده نه تصویری از این موجودات موهوم داشته و نه توانسته است شکل و شمایل بی آن بدهد. ... وقتی هم پس از هزاران سال خدا به دست مردم سامی می افتد، آنها با همان سادگی مردمان کوچگر و رمه دار خدا را به صورت خود یعنی انسان در میآورند. از زبان او اعلام میدارند که "آدم" یعنی انسان اولیه را به صورت خود میآفرینند. به عبارت دیگر آن موجود مرموز و نامرئی به دست انبیای یهود، مانند یونانیان و هندی ها شکل و شمایل انسانی پیدا میکند. ...» ۲۰-۲۲۱ صحبت آن دو ساعت ها طول میکشد. سیطره قدرت خدا در ادیان ابراهیمی و پیدایش دار و دسته متولیان و نگهبانان منزلت خدا «میبایستی بابت حضور چنین "صنمی" نسل اندر نسل به مثتی طفیلی که مدعی نمایندگی او در زمین هستند، باج بدهند ۲۹.» تا به چیرگی امروزی ملایان ایران به سرنوشت مردم وطن میرسد.

نویسنده، با دلی پر خون پرده از شیدای های متولیان گوناگون برمیدارد. چیرگی او هام، جهل و غفلت انبوه عوام و سراسر فرهنگ مذهب غالب را زیر تازیانه نقد میگیرد، طفیلی ها را رسوا میکند.

می نویسد: «من برخلاف کسانی که تلاش میکنند حکومت اسلامی ایران را سرنگون سازند، به دنبال آن هستم که خدای یکتای ادیان توحیدی و در رأس آن الله اکبر اسلام را از خدایی بیاندازم.» ص ۲۶۲

«نگاهی سرزنش آمیز به او انداختم و گفتم قصد من این نیست که خدا را از اریکه خدائی پائین بکشم، بلکه می‌خواهم او را در جایگاهی که به او تعلق دارد بنشانم» ۲۸۳. حال آن که در صفحه قبل نیز آمده:

«که حق را باید به حق دار داد. ما همه می دانیم که خداوند آفریده انسان است، و نه انسان آفریده خدا.»

کدام جایگاه؟ او که زائیده اوهام بشری ست و این نکته بارها در همین اثر یادآوری شده، چه ضرورتی دارد که در جایگاهش نشانند؟ اگر منظور در هیچستان نشانند است که هیچ را در هیچ خلئی نشانند بی‌ربط است و مفهومی ندارد! چنانچه اشاره شد، قبلاً نیز آمده که: «... من به دنبال آن هستم که خدای یکتای ادیان توحیدی و در رأس آن الله اکبر اسلام را از خدایی بیان‌دازم.»

دستگاه الهی و فرشتگان از فرسودگی و یکنواختی کار در این همه سالهای طولانی خسته شده اند. در ملاقات با جبرئیل، می‌گوید: «فرشتگان مقرب درگاه الهی می خواهند تو را ببینند و با تو مشورت کنند... و نظر تو را درباره خدا بشنوند.» ص 272 در این ملاقات نویسنده حتا شاهد رؤیت شهابهای آسمانی ست و با قدرت تخیل، تصویر و فعل و انفعالات کهکشانی را روایت میکند: «جبرئیل با پیچ و خم دادن های خود مرا از اصابت این شهاب ها نجات داد.» ص ۲۷۳

نویسنده، در فصل هفتم ناظر مراجعت خدایان به زمین است. همو در «چهره به چهره باخدا» دیدار خود باخدا را شرح میدهد:

"در فضائی که از بلندای آسمان تا به زمین گسترش داشت" انبوه فرشتگان در میان آهنگ حزن انگیز شیپور زنان، خدایان مرده و زنده از آسمان به زمین می آیند. «من خدایان سفید و سیاه و زرد و سرخ پوست را که در کنار هم قدم برمیداشتند دیدیم. ... همه این خدایان با کبکبه و دبدبه از پلکان پائین می‌آمدند و رو به زمین داشتند. ... در میان این خیل عظیم فرشتگان تخت خدای یکتا نمایان شد که هشتاد هزار فرشته غول پیکر آن را بردوش خود حمل میکردند. ... صدای خدای یکتا شنیدم که میگفت فرزند! میل داریم در عالمی که در آن مستقر خواهیم شد، سیرو سیاحتی بکنیم. اراده ما بر این قرار گرفته که تو ما را در این سفر همراهی کنی.» ۲۹۰-۹۸

در این دیدار و گردشگری در زمین، خدا گریه میکند. «... من با تأثر شدید دیدم که چشمان خدا پر از اشک است. بی اختیار و بی آنکه دلیل گریه او را بدانم، دلم به حالش سوخت. ناخواسته چشمان من نیز پر از اشک شد.» ۳۰۰

قبلاً، درباره غلتیدن روایتگر در وادی شک و یقین اشاره ای داشتیم که توضیح زیر ضروری ست. وقتی که خدا، با جلال و جبروت شکوه‌مندش ظاهر میشود، نویسنده خردگرا، با آن بنیادهای فکری اش می‌گوید: «ابهت و جلال و عظمت کرسی الهی چنان اثری در من گذاشته بود که بی اختیار به صد افتادم در آستانه آن به سجده درآیم.» ص ۲۹۷

اما، همو با تأملی کوتاه در نوسان شک و یقین صدای درونی خود را که در خیال، صدای خدای یکتاست، میشنود که او را برای سیاحت در زمین فرا میخواند.

نویسنده، با توسل به شهود عینی از- خود - رفتار و منش های متغیر انسان را متذکر میشود تا در چالش فکری شک و یقین، به نتیجه عقلانی نزدیک شود. لحن روایت ها و انشای بی پروا در تأیید این مدعا ست.

خدائی که زمین را نمیشناسد. خدائی که از بنده خود راهنمایی می‌طلبد. گریه میکند، از منظر باورمندان کفر است. اما آن روی سکه کفر، ایمان به شناخت واقعیت است که با دریدن پرده های اوهام، زمینه گشودن دریچه حقیقت را به روی انسان فراهم میسازد. ادامه تلاشی که در راهش سرهای بیشماری بر باد رفته. اما نه حقیقت پشت ابرهای سیاه جهالت مانده و نه حقیقت جویان خاموش مانده اند. خردگرایان، در هر آئین و عقیده و مشرب های فکری در

سراسردوران حیات بشری بذری ازپاکی و طراوت را در این گلستان پاشیده اند . درگستره این تلاش ریشه دار است که نویسنده در خیال، خدا را باتمام جبروت انتصابی اش به زمین میکشاند. داستانگونه، شرح این سفر شگفتاور را درمؤلفه ای ازروایتهای تاریخی – مذهبی و علمی صیقل میزند و با جلایی نو، حضورکهن و نهادی شده خدا را در"بشارت" توضیح میدهد. به آرزوها روح تازه ای میدمد.

با این حال، نباید خوش بین شد و خوشباور. محال که نه، ولی میتوان گفت درشرایطی که، جهان محرومان، با رشد فزاینده ای به سوی خداپرستی، آن هم از نوع اسلامی اش پرکشیده اند، رسیدن به چنین هدف نزدیک به محال است. اما گزینش صحیح و پیروی از تجربه غرب به ویژه درسنت مسیحیت، همان شیوه که قدرت کلیسا را محدود کرد وبا حرمت به مسئولیت فرد، خدا را به زمین آورد مؤثرتر است تا آرزوی رسالتی تازه دررویارویی با باورهای نهادی شده که بیش از چهار هزارسال است میرا □ امانت را فاخرانه به دوش دارد .

گشت و گذار روایتگر به پایان میرسد. اما نه سفرها را پایانی ست و نه دامنه تفکرات انسان های جستجوگر در کشف رازها و گشودن گره های ناگشوده هستی .

نقل از : کتاب سنج- نقد و بررسی

درفش کاویانی



<https://derafsh-kaviyani.com/>
<https://the-derafsh-kaviyani.com/>